

لذتی بانی لذت نماند و بدی ماند از آن روزی که ترا آواز دهند
 و از لذت استماع و نطق محروم باشی نشوی و گویی و نتوانی
 یاد کرد و یقین آنکه متوجه بجای شدن که انجانده دست شناسی
 و نه دشمن پس آنچه کسی را بقتضای موسوم مدار و جای خواهی شد که
 خداوند کار و بیند یکسان باشند پس آنچه کمتر کن تو شد متیان که در
 که رحیل کی خواهی بود بدانکه از عطایای الهی هیچ خیر تیر از حکمت نیست
 و حکیم کسی است که فکر و توان عمل او موافق با مستند نیکی را کفایت کن
 و بدی در کنار و در هیچ کار از کارهای آن عالم ملامت نماند و در هیچ وقت
 تهاون کن از خیرات بجا و زبانه دار و هیچ سید را در کتاب حسنه
 و سید ساز و ترک اولی بجهت سروری ذلیل کن که از سرور و ایمان
 کرده باشی حکمت را در دست دار و سخن حکما بشنو هوای دنیا نخورد
 دور کن از افاضه بسته ده استماع کن و در حکما پیش از وقت شروع
 کن چون کاری مشغول شوی از روی فهم و بصیرت باش متغال کن
 بتو انگری محجب باش از مصایب شکستی و خواری بخود راه ده
 با دست معامله جان کن که بجا که محتاج نشوی با دشمن معامله جان کن

۱۱

که اگر بجا کم عرض شود نظرت را باشد با بچکس کسفاست کن و با همسک
 تو اضع کن و هیچ متواضع را حقیر شمر در آنچه خود را معذوره اری بر او خود
 ملامت کن بطلالت شادمان باشش و بر بخت اعتماد کن و از فعل
 نیک پیشمان مشو با بچکس جمال کن همیشه ملازم سیرت عدل و تقوا
 خیرات باش **صحت دوم** در وصایای ارسطاطالوس مترجم کتاب
 سرالسرار که با هم مومن طلیفه کتاب مذکور را از لغت یونانی به نقل کرده
 و در صدر ترجمه میگوید که چون ارسطاطالوس که وزیر اسکندر و استوار
 بود بواسطه پیری و ضعف از ملازمت او تخلف نمود اسکندر بزرگوار
 بجم استیلا یافت و در میان ایشان ارباب عقل و کیاست و اصحاب
 بجدت و شجاعت و فراست بسیار بودند و در بقای ایشان خوف
 خللا ملک بود و او مستیصال ایشان از قاعه عدالت دور در آنرا
 تحیر شد و مکتوبی نوشت ششون بفسون تشوق و تملطف و در آن آشنا
 عرض کرد که بواسطه بعد از دولت مجاورت پس حیرت در امور بجا
 راه می باید از جمله در حضورت از ظلمات مضایق بی نور تیره خاطر مستتر
 شویر حکیم پرورن شدن معتقد راست بهر وجه که مستیسه باشد سعی در نظم

کتاب ارسطاطالوس